



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و بیست و دوم





خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۹ گنج حضور، بخش ششم

ز آن رهش دور است تا دیدار دوست
کو نجوید سر، رئیسش آرزوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)
رئسی: ریاست

از این رو راه انسان در من ذهنی و پندار کمال تا دیدار خداوند و زنده شدن به بی نهایت او دور است که او سر
خرد زندگی را نمی خواهد و تسلیم نمی شود، بلکه با پندار کمال هوای ریاست با من ذهنی در سر دارد.

[اگر هم با به دست آوردن همانیدگی ها خود را برتر و بالاتر ببیند یا به ریاست برسد، حاضر نیست که از آن
دست بکشد و تسلیم شود، مگر در شرایطی که تحت تاثیر عوامل ذهنی به درد بیفتد، بترسد و یا مجبور شود.]

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز گشود به بی جهات

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، از هر جهتی که رفتی خداوند به تو بلا رسانید تا تو را آگاه کند که نباید به سوی جهاتی که ذهن به تو نشان می دهد بروی، بلکه باید خودت را از تمام جهت های فکری جمع کنی و فضا را بگشایی تا خداوند دوباره تو را به بی جهات که همان فضای گشوده شده است ببرد.
[اگر شما پس از شنیدن این بیت، هنوز هم به جهت های فکری می روید و از همانیدگی ها زندگی می خواهید، در این صورت باید درد بکشید تا به راه بیایید.]

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند مدام از خودش که زنده هست، مرده من ذهنی را بیرون می‌اندازد، بنابراین من ذهنی دائماً حول محور مرگ می‌تند و به ضرر خودش کار می‌کند. در نتیجه اگر انسان به ماندن در من ذهنی اصرار بورزد، به سوی نابودی می‌رود.

-تیترا-

«ترک گفتن آن مردِ ناصح بعد از مبالغه پند، مغرورِ خرس را»

آن مسلمان، ترک ابله کرد و تفت
زیر لب لاحول گویان باز رفت

- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۴)

- لاحول: لاحول و لا قوه الا بالله. نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را

پس وقتی پیر خردمند دید که آن انسان ابله به حرفش گوش نمی‌دهد و فکر می‌کند می‌تواند با خرس که نماد من‌ذهنی است، دوست شود، او را ترک کرد و درحالی‌که زیر لب می‌گفت هیچ نیرو و قدرتی غیر از نیروی خداوند وجود ندارد، شتابان از آن‌جا دور شد.

[اگر کسی این سخن را بشنود، آگاه می‌شود من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش هیچ نیروی ندارند.]

گفت: چون از جدِ پندم وز جدال
در دلِ او بیش می‌زاید خیال

– (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۵)

آن پیر با خود گفت: من جداً می‌خواهم او را آگاه کنم اما هرچه با تلاش و پافشاری به او پند می‌دهم، برای او تبدیل به خیالات واهی می‌شود زیرا او پندهای مرا به من‌ذهنی برده و از جنس ذهن می‌کند.

پس ره پند و، نصیحت بسته شد
امر اعرض عنهم پیوسته شد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۶)

پس بنابراین راه پند و ارشاد بسته شد و خداوند امر فرموده‌است که باید از ستیزه‌گران روی گردانید و از انسان‌هایی که در من‌ذهنی مقاومت می‌کنند دوری کنید.

(قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰)

«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَانْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَضِرُونَ»
«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آن‌ها نیز در انتظارند.»

[این که در انتظار چه باید باشید بستگی به انتخاب شما در این لحظه دارد، اگر فضا را باز می‌کنید و اجازه می‌دهید نظم زندگی روی شما تسلط پیدا کند، منتظر چیزهای خوب باشید، اما اگر ناله و شکایت دارید و با انقباض و خشم عمل می‌کنید، منتظر باشید که وضعتان بدتر شود و اگر همچنان به مقاومت و فضا‌بندی ادامه دهید ممکن است که از بین بروید، زیرا با ایجاد درد و مقاومت، راه کمک زندگی را بسته‌اید. زندگی تنها از طریق فضاگشایی و آوردن عدم به مرکزتان می‌تواند به شما کمک کند.]

چون دوایت می‌فزاید درد، پس
قصه با طالب بگو، برخوان عبس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۷)

وقتی دوا و درمان تو برای دیگری درد ایجاد می کند پس دیگر او را نصیحت نکن زیرا او گوش نمی دهد و با انکار کردن، تو را نیز زیر سؤال می برد. پس قصه و نصیحتت را فقط به کسی که طالب شنیدن آن است بگو و برو سوره عبس را بخوان.

[در سوره عبس آمده است که پیامبر با سران اقوام جلسه ای داشت، در این میان کوری آمده بود و طالب پند و نصیحت پیامبر بود اما پیامبر در حضور آن بزرگان به او توجهی نمی کرد، پس پیام آمد که تو با نصیحت به این انسان هایی که در من ذهنی هستند نمی توانی آن ها را به راه آوری، برو و نصیحتت را به همان کوری که طالب سخنان توست بگو.]

ما در این دهلیز قاضی قضا
بهر دعوی الستیم و بلی

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴)
-دهلیز: راهرو

ما انسان‌ها در راهروی ذهن که متعلق به قاضی قضا و کن‌فکان است به‌طوری که هرچه او اراده کند اتفاق می‌افتد، جمع شده و منتظر هستیم تا با فضاگشایی اقرار کنیم از جنس خداوند هستیم و به عهد‌الست وفا کنیم. [تا زمانی که به اتفاقات واکنش نشان بدهیم و با ذهن مقاومت کنیم، باید در این راهرو منتظر بمانیم.]

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۵)

ما در روز‌الست به خداوند بله گفته‌ایم و اقرار کرده‌ایم که از جنس او هستیم، اکنون در این دنیا باید برای اثبات آن امتحان پس بدهیم به‌طوری که لحظه‌به‌لحظه هر فکر و عمل ما مطابق با نظم زندگی باشد و خرد زندگی در عمل و گفتار ما جاری گردد. درواقع باید عملاً فضا را باز کنیم و از جنس او بشویم، نه این که من‌ذهنی را نگه داریم و فقط به زبان اقرار کنیم.

از چه در دهلیز قاضی تن زدیم؟
نه که ما بهر گواهی آمدیم؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶)
-تن زدن: ساکت شدن

پس چرا در این فضای ذهن غرق شده، مشغول جمع کردن همانیدگی‌ها هستیم و ساکت مانده‌ایم؟ مگر نه اینست که منظور زندگی از آوردن ما به این راهرو این بوده که فضا را بگشاییم و به صورت بی‌نهایت خداوند از ذهن متولد بشویم و بگوییم که از جنس خداوند هستیم؟

چند در دهلیز قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۷)
-دهلیز: راهرو
-پگاه: صبح زود، سحر

ای شاهد، تا کی می خواهی در فضای ذهنت حبس باشی؟ هرچه زودتر فضا را باز کن و با فعل و قولت شهادت بده که از جنس خداوند هستی.

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتو

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۸)
-عتو: سرکشی، نافرمانی

تو به این دلیل به این دنیا آمدی و در فضای ذهن قرار گرفتی تا گواهی بدهی که از جنس زندگی هستی و به پیمان الست اقرار کنی. ستیزه و سرکشی ذهن را کنار بگذاری و زندگی ات را تحت نظم خرد کل دریاوری.

از لجاج خویشان بنشسته‌یی
اندرین تنگی کف و لب بسته‌یی

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۹)
-لجاج: لجاجت، یکدندگی، ستیزه

[ای انسان، بدان که خداوند هم نمی‌خواهد که تو در فضای ذهن بمانی و این همه درد بکشی، تو خودت مقاومت می‌کنی و اصرار داری که در ذهن بمانی.] در واقع از لجاجت و ستیزه‌ذهنت است که در محدودیت و تنگ‌نظری افتاده‌ای و تمام امکانات از جمله دست و لب بسته شده و به جای اقرار به الست، سکوت کرده‌ای.

تا بنده‌ی آن گواهی‌ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۰)

ای شاهد، تا آن گواهی را ندهی و با فضاگشایی اقرار نکنی که از جنس خداوندی، به طوری که فعل و قولت نیز با نظم زندگی هماهنگ شود، از این راهروی تنگ ذهن رها نخواهی شد.

یک زمان کار است بگزار و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

-(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)
-گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

ای انسان این کار یک لحظه است! بیا و در فعل و قولت به الست اقرار کن و به صورتِ هشیاری سوار هشیاری شو و به سوی زندگی با چستی و چابکی، بتاز. این کارِ کوتاه را آن قدر طول نده.

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگذار و وارهان

- (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲)

چه بخواهی این کار زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را صد سال طول بدهی و چه یک لحظه، در هر صورت باید هشیارانه این امانت را بگزاری، یعنی هشیاری جسمی را دور بیندازی و به عشق زنده شوی.

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

- (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

ای پدر جان، امتحان پشت امتحان می‌آید، امروز یک همانیدگی را می‌اندازی و فکر می‌کنی تمام شد اما فردا می‌بینی درد دیگری در مرگزت است. در نتیجه اگر در یک امتحان قبول شدی فکر نکن که تمام شد و به خودت غره نشو.

[چراکه یواش یواش تمام همانیدگی‌ها بالا می‌آید اما بدان این راهی است بی‌نهایت و تو نباید ناامید شوی، بلکه باید دائماً روی خودت کار کنی تا بالاخره پارک من‌ذهنی را برهم بزنی و به آن چه ذهنت به تو نشان می‌دهد توجهی نکنی، تنها وظیفه خود را درقبال تمام اتفاقات فقط فضاگشایی بدانی و آن را به‌دست نظم زندگی بسپاری تا در هر لحظه در امتحان زندگی قبول بشوی.]

خَمُشِ کُن، اَنکِه او از صلب عشق است
بَسَسْتَش اَینکِه من ارشاد کردم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)
-صلب: استخوان‌های پشت

ای انسان، ذهنت را خاموش کن و با فضاگشایی از جنس عشق شو، زیرا برای آن کسی که از جنس عشق باشد و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شود، راهنمایی و هدایت من کافی است.

(قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیات ۵-۷)

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ» (۵)
«پس آدمی بنگرد که از چه چیز آفریده شده است.»

«خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ» (۶)
«از آبی جهنده آفریده شده است.»

«يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» (۷)
که از میان پشت و سینه بیرون می‌آید.
[یعنی از مرکز عدم آفریده شده است.]

ولیک آن را که طوفان بلا بُرد
فرو شد، گرچه من فریاد کردم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] ولی آن کسی را که طوفان بلای دردها و همانیدگی‌ها با خود بُرد، در فضای تاریک ذهن غرق شد. اگرچه من برای نجات او فریاد کشیدم. [اما او آن قدر مشغول جمع کردنِ همانیدگی‌ها و ایجاد درد بود که دیگر در ذهنش قادر به شنیدن صدای من نبود.]

مگر از قعر طوفانش برآرم
چنانکه نیست را ایجاد کردم

-(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲)

اما اگر او حتی در قعر طوفانی که از همانیدگی‌ها برخواسته، فضاگشایی کند، باز هم می‌توانم او را نجات دهم و از دل طوفان بیرون بکشم، چنان که ابتدا او را از دل عدم و نیستی به وجود آوردم، دوباره نیز می‌توانم این کار را انجام بدهم.

تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم لادن از کانادا



حکایت آن مُطرب که در بزمِ امیر ترک این غزل آغاز کرد:

گُلی یا سوسنی یا سَرُو یا ماهی؟ نمی دانم
ازین آشفته بی دل چه می خواهی؟ نمی دانم

در این حکایت، مطرب جان نماد زندگی یا حضور در انسان است و امیر ترک نماد انسان در ذهن. در قصه، امیر ترک از خواب بیدار می شود و مطرب را طلب می کند تا او را به عالم مستی ببرد. یعنی انسانی که از خوابِ ذهن بیدار می شود و طالبِ زنده شدن به زندگی است. مطرب برای امیر ترک، نغمه اسرار الست می خواند.

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۴۳

أعجمی تُرکی سَحَر آگاه شد
وز خمارِ خمر، مُطربِ خواه شد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۳

مُطْرِبِ اَعَاذِیدِ پِیشِ تُرْکِ مُسْتِ
دَرِ حِجَابِ نَعْمَةِ اسْرَارِ اَلْسْتِ

امیر تُرکِ نماد هر انسانی است که طلب زنده شدن به زندگی را دارد. به دنبال طلب امیر تُرکِ، مُطْرِبِ برای او نَعْمَةُ اسْرَارِ اَلْسْتِ را آغاز می‌کند. یعنی در لحظه‌ای که انسان طلب میکند، زندگی حَافِظَةُ اَلْسْتِ را به یاد انسان می‌آورد. انسان در درون درک می‌کند که وجودش محدود به این جهان نبوده و جنسش از جنس ذهن و زمان روان‌شناختی نیست، وجودش فراتر از جسم مادی‌اش است و برای مقصودی به این جهان آمده است که زاییده شدن از ذهن و زنده شدن به هشیاری حضور است.

مولانا در این ابیات، از زبان مطرب، نَعْمَةُ اسْرَارِ اَلْسْتِ را شرح می‌دهد. نَعْمَةُ اسْرَارِ اَلْسْتِ، نَعْمَةُ نمیدانم است. نمیدانم به معنی نفی آن چیزی که با ذهن می‌بینیم، نفی الگوهای ذهنی شرطی شده یا افکار و تصاویر ذهنی‌ای که با آنها هم‌هویت هستیم، نفی آن چیزی که فکر می‌کنیم واقعیت یا حقیقت است.

مُطرب در قصه از زبان انسان به زندگی می‌گوید: نمیدانم که هستی و از من چه میخواهی؟
نمیدانم به عنوان انسان که هستم و رابطه‌ام با تو ای زندگی چگونه است؟
نمیدانم چگونه به تو خدمت کنم؟ در وصف تو سخن بگویم یا سکوت کنم؟
نمیدانم چرا گاهی مستِ حضورِ تو هستم و خود را از تو جدا نمیبینم و گاهی در جداییِ ذهن اسیر هستم؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۰۴ - ۷۰۸

من ندانم که تو ماهی یا وثن؟
من ندانم تا چه می خواهی ز من؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۴

می ندانم که چه خدمت آرمت؟
تن زخم یا در عبارت آرمت؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۵

-وثن: بت

-تن زدن: سکوت کردن

این عجب که نیستی از من جدا
می ندانم من کجام؟ تو کجا؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۶

می ندانم که مرا چون می گشی
گاه در بر، گاه در خون می گشی

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۷

همچنین لب در ندانم باز کرد
می ندانم، می ندانم ساز کرد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۸

پس انسان با ذهن نه می تواند خود را بشناسد نه زندگی را و نه ارتباطش با زندگی را. مطرب جان هر انسان در درون اوست و نغمه ساز مطرب که نغمه نمیدانم است، نغمه ای آشنا و نزدیک است، آشناتر از همه میدانم های ذهنی. انسان در درون نوای این ساز را می شناسد.

در اصل انسان با ذهن توانایی درک زندگی و وجود اصیل خودش را ندارد. فقط توانایی نفی آن چیزی که نیست را دارد. نفی ذهن به معنی لا کردن ذهن است. یعنی من این الگوی فکری نیستم، این تصاویر متحرک در ذهنم نیستم. نمیدانم چه کسی هستم، با ذهنم به دنبال تعریف از پیش ساخته شده از انسان نیستم. تعریف انسان با ذهن، یعنی تعریف زندگی یا خداوند با ذهن که امکان پذیر نیست. پس خودم را با هیچ الگویی یا فکری تعریف نمی کنم.

من اسمم، جنسیتم، نژادم، افکارم، تحصیلاتم، شغلم، نقشهای فردی و اجتماعی‌ام، گذشته فردی یا جمعی که در ذهن دارم، آینده تصویری‌ام، و هر تعریف ذهنی دیگری نیستم. هر الگوی ذهنی چه خوشایند یا بدآیند و هر قضاوتی یا باید و نبایدی، برخاسته از من ذهنی است و نمی‌تواند هویت من باشد. مهم هست که آگاه باشم که من با دید ناظر قادر به نفی این الگوهای ذهنی هستم.

مولانا می‌گوید این نمیدانم یعنی لا کردن ذهن، اگر حقیقی و اصیل و از روی صدق باشد به اثبات یعنی به زنده شدن انسان به زندگی میرسد. می‌گوید تا نفی نکنی اثبات از تو می‌رمد. یعنی تا وقتی انسان خودش را با ذهنش و محتوای ذهنی‌اش یکی بداند، حضور از انسان دور می‌شود.

این طرح زندگی است که با نفی ذهن و هوشیاری ذهنی، انسان را بر جایگاه اثبات یا قایم شدن هوشیاری بر خویش برساند. هم روند تخریبی من ذهنی در درون و هم اتفاقاتی که در بیرون توسط قضا برای انسان پیش می آیند در همین راستا هستند، در جهت نفی آن چیزی که انسان با دید ذهن آنرا حقیقت می پندارد و از آن هویت می گیرد. من ذهنی با دردهایی که برای انسان پیش می آورد در اصل دارد نغمه نفی خودش را برای آگاه کردن انسان می خواند.

مولانا از زبان زندگی می گوید من با نفی، ساز وجود انسان را به نواختن نوای زندگی زنده میکنم. یعنی وقتی هوشیاری انسان از همه ذهنیتهای جمع شد، او به هوشیاری جسمی می میرد و در لحظه مردن به من ذهنی، انسان به راز و مقصود اصلی اش زنده می شود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۷۲۱ و ۷۲۲

می‌رمد اثبات پیش از نفی تو
نفی کردم تا بری ز اثبات بو

در نوا آرم به نفی این ساز را
چون بمیری، مرگ گوید راز را

با سپاس و احترام

-لادن از کانادا



خانم یلدا از تهران



– با سلام

پیش گاوی سجده کردی از خری
گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

چشم دزدیدی ز نورِ ذُالْجَلالِ
اینْت جهلِ وافر و، عینِ ضلالِ

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهلِ را گشتن سزااست

– مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رعبت شگفت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

در این ابیات حضرت مولانا به روشنی انتخاب ما در این لحظه و نظر زندگی را دربارهٔ این انتخاب نشان می‌دهند. زندگی می‌گوید تو این لحظه این انتخاب را داری که فضا را باز کنی، اقرار کنی از جنس من هستی و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی. این انتخاب را داری که بگذاری من از طریق تو فکر و عمل کنم و درون و بیرون را گلستان کنم.

منتها از شدت خیریت به جای این که من را بپرستی، به جای این که اصل خودت را بپرستی، پیش گاو من ذهنی تعظیم می‌کنی و آن را می‌پرستی. خودت را این لحظه نشان‌دار می‌کنی، خودت را همین تصویر ذهنی می‌دانی.

پیش گاوی سجده کردی از خری
گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۰

نشانه بارز پرستیدن این گاو این است که خودت را به جسم تقلیل دادی، مقایسه و حسادت می کنی. نشانه پرستش گاو این است که هیجاناتی مثل خشم، ترس، غم تو را فلج کرده و قدرت عمل تو را در این لحظه گرفته است.

نتیجه پرستش این گاو تکراری بودن فکر و عملت در این لحظه است که هیچ نوبه نو شدنی در آن نیست. نشانه واضح پرستش این گاو جدایی است، جدایی از اصلت، جدایی از زندگی و جدایی از انسان های دیگر.

حاصل سجده کردن پیش این گاو من ذهنی این است که عقلت صید سحر سامری شده است. این گاو هر لحظه یک عینکی روی چشم عدم تو می زند و تو از طریق آن می بینی، بعد از آن سحر می شوی، دیگر چشم عدمت نمی بیند، دیگر گوش دلت نمی شود، دیگر عقلت دنگ می شود.

همه این‌ها به این خاطر اتفاق افتاد که تو از نور ذالجلال چشم دزدیدی، فضا را باز نکردی با نور زندگی فکر و عمل کنی. حالا که با نور زندگی نمی‌بینی دچار جهل وافر یعنی فراوان و عین ضلال می‌شوی. این کلمات خیلی قوی هستند. کدام یک از ما باور می‌کنیم در من ذهنی ما در عین گمراهی هستیم و بسیار بسیار جاهل هستیم؟

چشم دزدیدی ز نور ذالجلال
اینت جهل وافر و، عین ضلال

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۱

هر من ذهنی خودش را عقل کل می‌داند، اما حضرت مولانا می‌فرماید این عقل جزوی که این قدر به آن می‌نازی و به واسطه آن خودت را از دیگران برتر می‌دانی یا خودت را با دیگران مقایسه می‌کنی، این عین گمراهی است، خود گمراهی است، تو گم شدی، اما دچار این وهمی که در راه هستی و تازه راهبر دیگران هم هستی.

تُف بر این عقل و قدرت انتخاب تو. تویی که این لحظه توانایی انتخاب داشتی که قدم اول را درست برداری و از «نور ذالجلال» برخوردار شوی، اما انتخابت گاو من‌ذهنی و جدی گرفتن حرف‌هایش بود، کان جهلی، معدن جهلی. تُف بر این قدرت انتخابی که این لحظه شمشیر دولتی چون فضاگشایی را رها می‌کند و دنبال ذهن و مسئله‌سازی آن می‌رود.

شُه بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهل را گشتن سزااست

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۲

هرکسی که این لحظه به‌جای عدم کردن مرکز، همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد، سحر آن‌ها می‌شود و درمقابل آن‌ها تعظیم می‌کند، نهایت جهل و نادانی را نشان می‌دهد و شایسته کشته شدن است؛ یعنی حقیقتش است برود در یک همانیدگی، در ذهن بمیرد و برای زندگی هم مهم نیست مایی که به‌جز غم زنده شدن به زندگی هزار غم داریم، در کدام همانیدگی می‌میریم.

حضرت مولانا تعجب می کند، می فرماید آخر این گاو زرین، این من ذهنی تابه حال که بانگ کرده، مدام حرف می زند، نمی گذارد صدای زندگی به گوش برسد، چه گفته است؟ من ذهنی جز ناله و شکایت، جز من بهترم یا من بدترم چه می گوید؟ من ذهنی جز تحقیر مدام ما و دیگران چه می گوید؟ من ذهنی جز دشمن سازی و مسئله سازی چه حرفی دارد؟ من ذهنی جز ایجاد جدایی چه حرفی دارد؟

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رعبت شگفت

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

حضرت مولانا می پرسد این گاو من ذهنی آخر چه می گوید که این احمقانی که در ذهن به خواب فرورفته اند، این قدر راغب به شنیدن و جدی گرفتن حرف هایش هستند؟ این مگر جز ایجاد درد و جدایی کاری می کند؟ نه. پس چرا ما انسان ها این قدر افکار خودمان را جدی می گیریم؟ چرا فکر می کنیم حرف های من ذهنی ما وحی منزل است؟


این همه تمایل ما برای جدی گرفتن افکارمان، پریدن از فکری به فکر دیگر و تحمیل افکارمان به دیگران از کجا ناشی می شود؟ حضرت مولانا از ما می خواهد فکر کنیم که این گاو زرین تا به حال چه چیز ارزشمندی به ما گفته یا چه خدمتی به ما کرده که ما این طور طرفدار او هستیم، می پرستیمش و حرف هایش را جدی می گیریم؟

- با تشکر یلدا از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com